

## دلوز، گتاری و مارکسیسم مینور

یوجین هالند | آرمین عیدی



«شاید من و فلیکس گتاری از دو طریق مختلف مارکسیست باقی مانده باشیم، اما هر دوی ما .... فکر می‌کنیم [که] هر فلسفه‌ی سیاسی باید تحلیل سرمایه‌داری و راه‌های توسعه آن را تغییر دهد.» اژیل دلوز، گفتگوها

کاملاً روشن است که در ضدادیپ چه اتفاقی برای **فریود** به دست **دلوز** و **گتاری** می‌افتد: روانکاوی به «روانپزشکی ماتریالیستی انقلابی» تحت نام شیزوکاوی تبدیل می‌شود. [1] حتی با در نظر گرفتن دو جلد سرمایه‌داری و شیزوفرنی، اینکه چه اتفاقی برای مارکس می‌افتد خیلی واضح نیست - به ویژه با توجه به این واقعیت که یک مفهوم مارکسیستی اصلی در جلد اول، شیوه‌ی تولید، دستکم گرفته می‌شود (البته حذف نشده است) در جلد دوم: در هزار فلات آن‌ها «تشکل‌های اجتماعی را با فرایندهای مکانیکی و نه با روش‌های تولید» تعریف می‌کنند. آن‌ها ادامه می‌دهند که این روش‌های تولیدند که «برعکس به فرایندها بستگی دارند.» [2] و بنابراین «این دولت نیست که یک روش تولید را پیش فرض می‌گیرد؛ کاملاً برعکس، دولت تولید را به یک «روش» بدل می‌سازد. این وجود، مارکس برای فلسفه سیاسی‌ای که در دو جلد سرمایه‌داری و شیزوفرنی و در آخرین همکاری آن‌ها فلسفه چیست [3] بسط می‌یابد، مهم باقی می‌ماند و در واقع آنچه اتفاق می‌افتد این است که مارکسیسم ارتدوکس یا دیالکتیک به آنچه من مارکسیسم مینور می‌نامم، تبدیل می‌شود. [4] در ادامه توضیح می‌دهم که چگونه تبدیل مارکسیسم کلان به مارکسیسم مینور رخ می‌دهد، آن هم از طریق مجموعه‌ای از جابجایی‌ها که پنج مقوله یا مسئله را تحت تأثیر قرار می‌دهد: رابطه‌ی دوسویه میان سرمایه‌داری و آزادی؛ دیالکتیک نیروها و روابط تولید؛ مدل روبنای پایه‌ای و تاریخ خطی؛ رابطه‌ی میان تولید و بازتولید و رابطه‌ی میان سرمایه‌ی مالی و صنعتی. در طلوع عصر صنعتی، مارکس به طور قابل

فهم، سرمایه‌داری را در [قامت] یک روایت بزرگ قرار می‌دهد که مربوط به غلبه بر کمبود توسط بهره‌وری، عبور از قلمروی ضرورت به قلمروی آزادی است. موضع‌گیری مارکس در برابر سرمایه‌داری اساساً دوپهلوی است: مارکس سرانجام از سرمایه‌داری انتقاد می‌کند، با این وجود او اهمیت «انقلاب مداوم تولید» سرمایه‌داری را برای توسعه‌ی جامعه‌ی بشری و تاریخ جهان صریحاً تصدیق می‌کند. موضع دلوز و گتاری نیز نسبت به سرمایه‌داری دوسویه است، اما به دلایل بسیار متفاوت. در یک آرایش اجتماعی که به خوبی توسط فوکو تحت عنوان «زیست-سیاست» توصیف می‌شود و در حال حاضر [به سبب] نیروهای تولیدی بیش از حد پیشرفته‌ی آن، تهدید به فروپاشی تمامیت محیط زیست می‌کند، دیگر نمی‌توان افزایش بهره‌وری را جنبه‌ی سودمند سرمایه‌داری دانست. بهترین راه برای پیروی از یک فیلسوف بزرگ (مانند مارکس) چیست، این را دلوز و گتاری در فلسفه چیست می‌پرسند. آن‌ها تأکید دارند که [بهترین راه] فقط تکرار سخنان وی نیست، بلکه انجام کاری است که هم‌اوانجام داده است: ایجاد مفاهیم جدید برای «مسائلی که لزوماً تغییر می‌کنند.» بنابراین آنچه آن‌ها جنبه‌ی سودمند سرمایه‌داری می‌دانند نمی‌تواند آزادی از ضرورتی باشد که با توسعه‌ی نیروهای مولد حاصل می‌شود؛ این بیشتر آزادی از استانداردسازی است (یا در اصطلاح فوکویی، از هنجارها) - استانداردسازی‌ای که توسط سرمایه‌داری به دلیل تصاحب خصوصی ارزش اضافی تحمیل می‌شود اما همچنین توسط آن در گسترش مداوم ارزش مبادله‌ای و بازسازماندهی مداوم زندگی اجتماعی توسط شبکه نقدی بازارها واژگون می‌شود.

در ضد ادیپ، جنبه‌ی برانداز سرمایه‌داری با توجه به رمزگشایی و نوع «شیزوفرنی» ای که از آن ناشی می‌شود، توضیح داده شده است. [5] دلوز در صفحه‌ی اول مهمترین اثر انفرادی فلسفی خود، تفاوت و تکرار، مقدمات این تحلیل از سرمایه‌داری را فراهم کرده بود. [6] او تأکید می‌کند که تفاوت، دو دشمن اصلی دارد: بازنمایی و مبادله، «ترتیب کیفی شباهت‌ها و ترتیب کمی هم‌ارزی‌ها.» سرمایه‌داری به نفع خود، رقابت ایجاد می‌کند: شبکه‌ی نقدی بازار، تصمیم به نمایندگی می‌گیرد و به این ترتیب میل را از تصرف و سرکوب آن توسط کدها (و هنجارها) آزاد می‌کند. مارکس گفت: «هر آنچه سخت و استوار است دود می‌شود و به هوا می‌رود.» برای دلوز و گتاری، تمام استانداردهای اجتماعی ثابت و منجمد شده توسط فرم آزاد میل که آن‌ها (به پیروی از لکان) شیروفرنی می‌نامند، از بین می‌رود. همچنین اگرچه سرمایه‌داری را مجدداً رمزگذاری می‌کند (از طریق پارانویا) تا بتواند تصاحب خصوصی ارزش اضافی را اعمال کند، اما لحظه‌ی اساسی و سودمند بدیهی‌سازی (axiomatization) سرمایه‌داری، رمزگشایی در بازار است که همیشه تفاوت‌های بیشتری از آنچه پارانویای سرمایه‌داری می‌تواند از هویت‌ها بازپس‌گیرد، ایجاد می‌کند.

تا زمان نوشتن هزار فلات، مسائل لزوماً تغییر می‌کنند و مفاهیم ایجاد شده برای رفع آن‌ها هم همینطور. رابطه‌ی دوسویه‌ی بدیهی‌سازی سرمایه‌داری برای آزادی از استانداردسازی دیگر از منظر پارانویا و شیروفرنی مطرح نیست، بلکه آنچه مطرح است مجموعه‌های شمردنی و ناشمردنی است. [7] ارزش مبادله‌ای، علم تکنولوژیک و زیست-قدرت، جمعیت‌ها، مواد خام، رویه‌های تکنیکی و روابط اجتماعی را قابل محاسبه می‌کنند. بدیهی‌سازی سرمایه‌داری بر اساس محاسبات پیش‌بینی‌شده عمل می‌کند که پیوستگی اجباری مجموعه‌های مشخصی از فاکتورهای تولیدی یک تفاوت مثبت (ارزش اضافی) را ایجاد می‌کند. اما با انجام این کار انواع ارتباطات غیراجباری اعم از مادی و اجتماعی ایجاد می‌شود که از شمارش شدن می‌گریزند. «همزمان با تحقق سرمایه‌داری در مجموعه‌های قابل شمارش که به عنوان طرح‌های آن به کار گرفته می‌شوند، لزوماً مجموعه‌های غیرقابل شمارش نیستند که آن طرح‌ها را برش داده و برهم می‌زنند.» در تلاش برای اطمینان از کمی‌سازی و بدیهی‌سازی بدون اصطکاک، همه چیز و همه کس به عنوان عوامل تولید استانداردهای اکثریت اشاعه داده شده است، با این حال فرایندهای بدیهی‌سازی، مجموعه‌هایی از اقلیت‌ها را تولید می‌کند که

غیرقابل شمارش باقی می‌مانند. بنابراین سرمایه‌داری و شیوزوفرنی در نهایت خواستار بسیج «ارتباطات انقلابی در تقابل با ترکیب آکسیوماتیک» می‌شوند و «جنبش انقلابی ... [در مقام] ترکیب تراکم غیرقابل شمارش را اقلیت شدن همه‌کس/همه‌چیز تعریف می‌کند [monde le tout de minoritaire devenir]. یا همانطور که دلوز در آغاز تفاوت و تکرار گفت، «انقلاب، قدرت اجتماعی تفاوت است.» بنابراین، مارکسیسم مینور بر تفاوت‌هایی که از بدیهی‌سازی سرمایه‌داری فرار می‌کنند، تمرکز خواهد کرد، حتی تفاوت‌هایی که بدیهی‌سازی در وهله‌ی اول ایجاد می‌کند.

تا حدی که بدیهی‌سازی، تفاوت‌های بیشتری نسبت به بازگذاری و بازیس‌گیری در هویت‌های مدل استاندارد ایجاد می‌کند، سرمایه‌داری به عنوان یک «موتور تفاوت» عمل می‌کند. [8] بنابراین در کنار موتورهای مختلف تفاوت مانند تکامل بیولوژیکی و بیان زبانی‌ای قرار می‌گیرد که همه مطابق با فرایندهای اساسی تفاوت‌سازی و ترکیب کیهان، در تغییر رنگارنگ عبارات توسط دلوز و گتاری عمل می‌کنند. در مورد زندگی، جهش تصادفی تفاوت‌هایی ایجاد می‌کند که از آن انتخاب زیست محیطی اندام‌ها و گونه‌ها را ترکیب می‌کند. در مورد زبان، نشانه‌ی (semiosis) نامحدود روابط افتراقی را بین دال‌ها و مدلول‌ها ایجاد می‌کند، که از آن‌ها بیان نشانه‌ها را ترکیب می‌کند. در مورد سرمایه‌داری، تقسیم‌کار به طور فزاینده باعث تعدد مشاغل تخصصی‌ای می‌شود که بازار در هر زمان مشخص [آن‌ها را] در خدمت یک رژیم خاص از انباشت سرمایه مفصل‌بندی می‌کند. همانطور که دلوز در ابتدای تفاوت و تکرار می‌گوید، آلتوسر و همکارانش حق داشتند،

«اصرار کنند [که] تفاوت اساسی بین مارکس و هگل ... [این است] که در سرمایه، مقوله‌ی تفاوت (تفاوت در قلب یک جامعه کثیر: تقسیم کار) جایگزین مفاهیم هگلی تضاد، تناقض و از خودبیگانگی می‌شود. این دسته دوم فقط یک حرکت ظاهری را تشکیل می‌دهد و فقط برای اثرات انتزاعی جدا شده از اصل و از حرکت واقعی تولید آنها مقرر شده است.»

موتور واقعی تاریخ برای یک مارکسیسم مینور، دیالکتیک مبارزه طبقاتی و حتی دیالکتیک نیروها و روابط تولید نیست، بلکه تفاوت‌گذاری و بیان (یا تجزیه کردن و بازترکیب‌گذاری) کار در قلب کثرت اجتماعی - یا اگر موافق باشید، تنجش تاریخ جهانی است.

اما خود مفهوم تاریخ بدون تغییر باقی نماند. پیش از این در **ضد ادیپ**، دلوز و گتاری بر تغییراتی که توسط خود مارکس در مفهوم هگلی تاریخ جهانی اعمال شده است، تأکید می‌کنند، که از این پس باید «گذشته‌نگر ... تصادفی، تکین، آیرونیک و انتقادی» باشد. اما حتی بیشتر از آن: در هزار فلات، تاریخ به صراحت غیرخطی می‌شود. در باب استدلال علیه تکامل‌گرایی انسان‌شناختی با توضیحات خود برای ظهور دولت، دلوز و گتاری شکایت دارند که «علوم انسانی، با طرح‌های ماتریالیستی، تکاملی و حتی دیالکتیکی خود، از غنا و پیچیدگی روابط علی در فیزیک، یا حتی زیست‌شناسی عقب هستند.» در تقابل با علیت ساده‌ی تاریخ خطی، آن‌ها ادامه می‌دهند:

«فیزیک و زیست‌شناسی علل معکوس را به ما ارائه می‌دهند که بدون قطعیت هستند اما با این وجود گواهی بر عملکرد آینده در حال حاضر یا حال حاضر در گذشته هستند، به عنوان مثال، موج همگرا و پتانسیل پیش‌بینی‌شده، که حاکی از وارونگی زمان است. بیش از وقفه یا انکسار، این علل معکوس است که تکامل را مینور می‌کند.»

در این حالت، دو شکل سیاسی-جوامع ضد دولتی («بدوی») و دولتی- هستند که به عنوان حوزه‌های مجازی جذب و دافعه، به محض عبور از آستانه‌ی جدا شدن از دیگری، قسمی درجه‌ی خود-اتکایی انسجام را به نمایش می‌گذارند. و دلوز و گتاری تأکید می‌کنند که این آستانه‌ی انسجام، تکاملی نیست بلکه به واسطه‌ی آنچه هنوز از آن عبور نکرده [یعنی شکل سیاسی دیگر جامعه] وجود دارد. اما همین امر در مورد اشکال اقتصادی درست است، همانطور که در اشکال سیاسی: شیوه‌های تولید به عنوان ساختارهای مجازی تصور می‌شوند که از حالتی به حالت دیگر تکامل نمی‌یابند، بلکه نمایانگر حوزه‌های انسجامی هستند که پس از آستانه بحران مقدمی که عبور کرده است، می‌تواند کم و بیش خود-اتکا شود. آلتوسر در واقع اصطلاحی را از دلوز برای توصیف انسجام یا چسبیدگی ناشی از یک روش تولید اقتباس می‌کند: «(ضروری شدن)» [9]. قوانینی که به اصطلاح حاکم بر یک روش تولید هستند، [در قالب] چیزی ضروری ارائه نمی‌شوند. بلکه آنها با تثبیت حالت و رسیدن به انسجامی کافی، ضروری می‌شوند. این همان معنایی است که در آن دلوز گتاری می‌گویند که شیوه تولید به فرآیندهای (مکانیکی) تشکیل دهنده‌ی آن بستگی دارد نه برعکس. آلتوسر و دلوز به جای تصور مثال اقتصادی به عنوان پایه یا زیرساخت و سایر موارد به عنوان بخش‌هایی از فوق ساختار، نحوه تولید را یک ساختار یا مسئله مجازی می‌دانند که تمام مصادیق اجتماعی اجزای یک راه حل واقعی هستند. در واقع، این ایده همواره در تفاوت و تکرار وجود دارد، جایی که دلوز با تأیید آلتوسر و همکارانش، عمیقاً از صحیح بودن نمایش وجود یک ساختار اصیل در کاپیتال و رد تفسیرهای تاریخ‌گرایانه از مارکسیسم سخن می‌گوید زیرا

«... این ساختار هرگز موقتاً به پیروی از ترتیب جانشینی در زمان عمل نمی‌کند؛ بلکه با تجسم انواع مختلف آن در جوامع مختلف و با در نظر گرفتن همزمانی کلیه روابط و اصطلاحاتی که هر بار و در هر مورد، حال را برمی‌سازد، عمل می‌کند؛ به همین دلیل است که اقتصاد هرگز به درستی بیان نمی‌شود، بلکه موجودیت بالقوه [مجازی] افتراقی را برای تفسیر تعیین می‌کند، که همیشه تحت پوشش اشکال واقعی‌سازی آن است. یک موضوع یا امر «پروپلماتیک» همیشه تحت پوشش موارد حل آن قرار دارد.»

با توجه به این دیدگاه، تاریخ را دیگر نباید از نظر علیت خطی یا انتقالی، بلکه [باید] از نظر ساختارهای مجازی یا حوزه‌های جذب و انواع مختلف تک-تاریخ - یا می‌شود گفت: [تاریخ] غیرخطی و ناگهانی - مرتبط با آنها درک کرد. و برای مارکسیسم مینور، این درک از تاریخ توجه را به شرایط ظهور، به فرآیندهای مکانیکی ضروری شدن متمرکز می‌کند، نه به حالت غایت که به نظر می‌رسد ضروری شده است. [10] به عبارت دیگر، مارکسیسم مینور به جای تمرکز بر نتایج انباشت سرمایه (که ممکن است مطابق بازنمایی دیالکتیکی باشد)، توجه ویژه را بر پیش‌شرط‌های ساختاری سرمایه‌داری متمرکز می‌کند. به عبارت دیگر، به مسئله‌ی به اصطلاح انباشت بدوی، که در زیر به آن باز خواهیم گشت.

اما مقوله‌ی آلتوسری الهام گرفته از دلوز، «ضروری شدن»، نه تنها برای درک ظهور یک روش تولید برای شروع، بلکه همچنین برای ارزیابی توانایی آن برای تاب آوردن در طول زمان، برای حفظ یا اجرای درجه انسجام در میان اجزای مختلف آن برای زنده ماندن و تکامل لازم است. به عبارت دیگر، پیشامد ظهور سرمایه‌داری با پیشامد بازتولید مداوم آن مطابقت دارد. اغلب و به راحتی فراموش می‌شود که مقاله‌ی اولیه‌ی آلتوسر در مورد آپاراتوس ایدئولوژیک دولت-، با بازتعریف نو-کانی ایدئولوژی معروف او در وهله اول پژواک تأمل طولانی مدت در مسئله بازتولید بود؛ ضرورت - و حتی بیشتر، دشواری - بازتولید مداوم شرایط لازم برای ادامه سرمایه‌داری (یا هر سیستم اجتماعی دیگر) در طول زمان. [11] اطمینان از شرایط لازم برای بازتولید شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری بسیار دشوارتر است، زیرا همانطور که مارکس در ابتدا نشان داد

(و رزا لوکزامبورگ بعدها و دیوید هاروی اخیراً تأکید کرده‌اند [12]) بحران‌های ذاتی سرمایه‌داری در تولید بیش از حد، آن را مجبور به بازتولید خود در مقیاس بزرگتر می‌کند. سرمایه‌داری ابتدا از طریق آمیختن دارایی نقد (برای سرمایه‌گذاری در ابزار تولید) و کارگران («آزاد») (به عنوان برده‌های مزدی برای استخدام) به وجود می‌آید. عامل اصلی («آزاد») بودن بردگان مزدی، به اصطلاح انباشت بدوی بود که هاروی آن را («فقر») (destitution) می‌نامد: ناتوانی کارگران در دسترسی به وسایل زندگی، جز از طریق بازار. همانطور که مایکل پرلمن در مطالعه دقیق خود درباره‌ی «تاریخ مخفی انباشت بدوی» نشان داده است، وابستگی شدید به بازار به دقت اعمال شد تا نیروی کار نه تنها مجبور به کار برای دستمزد باشد، بلکه باید آن دستمزد را نیز برای کالاهایی که توسط تشکیلات سرمایه‌داری به منظور جلوگیری از بحران، تولید می‌شد، خرج می‌کرد. (زمانی که ارزش اضافی به دلیل فروخته نشدن کالاهای تولید شده نتواند به سرمایه‌تعلق گیرد.) [13] برای اینکه سرمایه‌داری («به اوج خود برسد») و ضرورت آن آغاز شود، هم نیروی کار و هم قدرت خرید باید توسط بازارهای سرمایه‌داری تسخیر و به آن‌ها وابسته شوند. با این حال فرایندهای انباشت «بدوی» / فقر / ناتوانی به همین جا ختم نمی‌شوند - در حقیقت، آن‌ها هرگز به پایان نمی‌رسند: جمعیت‌های جدید باید دائماً از وسایل قبلی زندگی خود محروم شده و برای خرید قدرت و نیروی کارشان به بازارهای سرمایه‌داری جذب شوند، و از دسترسی افراد موجود به سایر وسایل زندگی غیر از آنچه در بازارهای سرمایه‌داری فراهم می‌شود، باید جلوگیری شود. سرمایه‌داری برای ادامه‌ی «ضروری شدن» لازم است بخش‌های بزرگتری از جهان و زندگی اجتماعی را به تصرف خود درآورد و این کار را با استفاده از ماشین‌گازانبر مانند [خود] انجام می‌دهد که تحلیل آن برای مارکسیسم مینور بسیار مهم است. نیمی از گازانبر شامل بدهی است - و کلید ارزیابی نقش تاریخی جهانی بدهی، درک ریشه پول است. [14] یکی از اسطوره‌های بنیادین اقتصاد سیاسی بورژوازی این مفهوم است که پول از مبادله‌ی کالا به عنوان راهی برای تسهیل مبادله‌ی کالاهای با ارزش برابر تکامل یافته است - افسانه‌ای که تحلیل درخشان مارکس از شکل کالا در قسمت‌های ابتدایی جلد اول سرمایه متأسفانه [فقط در مقیاس] کمی پرده از [آن] برمی‌دارد و در واقع ممکن است تقویت شود. در حقیقت، پول به عنوان ابزاری برای ایجاد، اندازه‌گیری و پرداخت بدهی بین طرف‌های دارای قدرت نابرابر به وجود آمد. تنها بعداً به مبادلات تجاری مبدل شد - بدون اینکه هرگز نقش خود را در روابط بدهی پشت سر بگذارد. به همان اندازه مهم، این روابط بدهی بود که در وهله اول مقوله کار را تولید می‌کرد - با جداسازی فعالیت تولیدی و جدا کردن آن از پیچ و تاب فعالیت اجتماعی به طور کلی، با هدف صریح بازپرداخت بدهی بی‌نهایت به تسخیرکنندگان (در شکل آنچه دلوز و گتاری آن را استبداد می‌نامند)، و برای نجات زندگی فاتحان (چه از طریق بردگی و چه از طریق پرداخت مالیات) [15]. مهمتر از همه، پول و نیروی کار از روابط قدرت نابرابر مدت‌ها قبل از استفاده از پول برای خرید کالاهایی با ارزش برابر ناشی می‌شود، نیازی به گفتن از نیروی کار نیست. به همین دلیل است که دلوز و گتاری اصرار دارند که «این دولت نیست که یک روش تولید را پیش فرض قرار دهد ... [بلکه] دولت است که تولید را یک «روش» می‌کند». در واقع، با توجه به کارکرد غالب پول پیش از سرمایه‌داری، منطقی‌تر خواهد بود که صحبت از «شیوه‌ی بازتولید» باشد تا شیوه‌ی تولید - از آنجا که پول در ابتدا برای بازتولید روابط قدرت نابرابر بدهی بود تا تسهیل «انقلابی مداوم در تولید» همانطور که شکل پول سرمایه در سرمایه‌داری انجام می‌دهد. تصور سرمایه‌داری از منظر شیوه‌های بازتولید (به پیروی از آلتوسر)، بینش مهمی در مورد مسئله به اصطلاح انباشت بدوی فراهم می‌کند: از این منظر، ظهور سرمایه‌داری انتقال بدهی مستبدانه از استبداد به سرمایه را در پی دارد. بدهی بی‌نهایت که یکبار برای نجات فاتحان به استبداد کشیده شد، از این پس برای نجات فقرا با دادن شغل به آن‌ها، اصطلاحاً به سرمایه می‌رسد.

اما این همه‌ی تغییر نیست. مازاد کار از این پس نه از طریق بردگی یا تصدیق مالیات، بلکه از طریق بردگی مزدی و تصاحب

ارزش اضافی اخاذی می‌شود. افسانه‌ی اصول حساب‌گری خاص بورژوازی («کار ضروری») برای عقلانی‌کردن - به هر دو معنی این اصطلاح - اخاذی کار مازاد از نیروی کار از طریق شکل ارزش ابداع شده است. [16] افسانه‌ی «کار ضروری» در واقع نیمه‌ی پایینی گازانبر سرمایه‌ای را تشکیل می‌دهد که بدهی بی‌نهایت نیمه‌ی بالایی آن را شکل می‌دهد. بسیاری از قرائت‌های دیالکتیکی از سرمایه، کار ضروری را به عنوان نقطه‌ی عزیمت می‌دانند و با مازاد کار به عنوان مشتقی از نیروی ضروری برخورد می‌کنند. برای مارکسیسم مینور، این به معنای اشتباه در ترتیب ارائه مارکس با ترتیب روابط واقعی است: زیرا مازاد کار از نظر تاریخی مقدم است، و چه چیزی، اولویت خود را حفظ می‌کند - حتی یا به ویژه در سرمایه‌داری. با این وجود مارکس کار تولیدی را در سرمایه‌داری تعریف می‌کند، آن را همانطور که هر چیزی برای سرمایه‌دار ارزش اضافی تولید می‌کند تعریف می‌کند، یعنی در رابطه با کار اضافی به جای کار ضروری. بنابراین کار به اصطلاح «ضروری» یک مصنوع یا بهانه است که اجازه می‌دهد ارزش فرضی، نیروی کار لازم را در هر زمان مشخص از نظر فرهنگی و سیاسی در مقداری نازل تنظیم کند تا امکان استخراج و تصاحب خصوصی ارزش اضافی را فراهم کند. از این منظر، آخرین قسمت مشهور از جلد اول سرمایه، درباره «به اصطلاح انباشت بدوی»، نه به عنوان نوعی کد تصور بعدی یا تاریخی (همانطور که در برخی قرائت‌های دیالکتیکی وجود دارد [17])، بلکه در مقام نتیجه‌گیری کامل کتاب و برداشتن نهایی نقاب از عملکرد واقعی به اصطلاح «شیوه‌ی تولید» سرمایه‌داری - که بعداً به عنوان یک گونه تاریخی‌ای که در میان سایر روش‌های اخاذی مازاد کار، به خاطر بازتولید روابط قدرت طبقاتی ظاهر می‌شود - در نهایت شاید بهتر است جای «شیوه‌ی تولید»، آن را «شیوه‌ی بازتولید» بنامیم.

با این وجود این فقط نیروی کار ضروری نیست، که یک افسانه‌ی حساب‌گری است: در نهایت به یک معنا این خود سرمایه است. در اینجا ممکن است دوباره یک سوءتفاهم توسط ارائه‌های دیالکتیکی به وجود بیاید که طبق آن ارزش اضافی را به عنوان یک مشتق ارزش تلقی کنند، حال آنکه عکس این قضیه درست است. هر آنچه که در مورد بدهی قبل از سرمایه‌داری صدق کرده باشد، تحت سرمایه‌داری مدرن، ارزش اضافی (یا آنچه که گاهی اوقات «سرمایه جعلی») نامیده می‌شود) توسط بانک‌های مرکزی از ناکجاآباد ایجاد می‌شود - معمولاً با این شرط که «الزام ذخیره» وجود داشته باشد که سرمایه‌ی جعلی را محدود به چندگانه‌ی متناهی سرمایه‌ی «واقعی» موجود در دارایی کند. [18] از چنین سرمایه‌ی جعلی سپس عاریه داده می‌شود تا گردش ارزش را از طریق چرخه‌های با واسطه‌ی مزد تولید و مصرف آغاز کند، با این انتظار که این چرخه‌ها مازاد تصاحب خصوصی را بازگردانند. نکته این است که برخلاف بسیاری از شرح‌های دیالکتیکی در مورد سرمایه‌داری، سرمایه‌ی مالی دارای اولویت مؤثر تاریخی و واقعی نسبت به سرمایه‌ی صنعتی است و اینکه قدرت سرمایه‌ی مالی از موقعیت برتری آن نسبت به سرمایه‌ی صنعتی کمتر از لاس زدن آن با دولت است، که همیشه نقشی اساسی در ایجاد و مشروعیت بدهی بی‌نهایت و فرآیندهای حاصل از انباشت سرمایه، «بدوی» و «جعلی» داشته و دارد.

همانند سایر روش‌های بازتولید، اخاذی مازاد توسط سرمایه‌داری هنوز روابط قدرت نابرابری‌ای را که با بدهی بی‌نهایت بیان و اعمال می‌شود، بازتولید می‌کند، اما به نظر می‌رسد نیرو یا منبع اخاذی به طرز عجیبی غیرشخصی شده است: مازاد در شکل ارزشی آن، به عنوان اقتصادی پنهانی و ناشناس به جای سیاست آشکار و شخصی یا بین شخصی ارائه می‌شود. اما آیا روابط طبقاتی واقعاً تنها در خدمت استخراج ارزش اضافی است، یا استخراج ارزش اضافی در عوض در خدمت بازتولید روابط قدرت طبقه است؟ اگرچه بسیاری از بحث‌ها در مارکسیسم و بین مارکسیسم و آنارشیزم به این پرسش بستگی دارد، اما برای مارکسیسم مینور، پاسخ نه [این یا آن]، بلکه هر دو است. قبلاً موتور متعالی هزینه‌های

عظیم، درآمد حاصل از بدهی بی‌نهایت بود، همانطور که دلوز و گتاری نشان می‌دهند شکل دولت نسبت به سرمایه درونماندگار شده است - اما به این معنی نیست که صرفاً تابع سرمایه شده است. [19] سرمایه همچنان (همانطور که اصطلاح آلتوسر در آپاراتوس ایدئولوژیک دولت به ما یادآوری می‌کند) جهت بازتولید شرایط مورد نیاز برای ادامه «ضروری شدن» سرمایه داری علی‌رغم انقلاب مداوم در ابزار تولید و محصولات مصرفی، و همچنین برای به کار رفتن به عنوان ضامن رسمی بدهی بی‌نهایت، به دولت بستگی دارد.

تقدم سرمایه‌ی مالی «جعلی» بر سرمایه‌ی صنعتی «واقعی» علاوه بر سهم خود در تقویت روابط جدایی‌ناپذیر بین دولت و سرمایه در سرمایه‌داری مدرن، یکی دیگر از تبعات مهم مارکسیسم مینور است: این امر زمینه‌ساز بسیج مجازی بی‌سابقه‌ی سرمایه‌داری است. مارکس توانایی منحصربه‌فرد بشریت در تولید تصاویر مجازی از محصولات را در ذهن، قبل از تولید واقعی ستود. و مدت‌ها قبل از سرمایه‌داری، پول یک شکل مجازی از ارزش (ارزش مبادله‌ای) را در مقایسه با ارزش استفاده واقعی کالاهای مبادله شده نشان می‌داد. (این یکی از دلایل شکوفایی فلسفه در یونان باستان است، وقتی سکه‌های ضرب شده به ارز گسترده‌ای تبدیل شدند. [20]) با برتری سرمایه‌ی مالی در سرمایه‌داری مدرن، بیشتر تصمیمات اصلی بر اساس محاسبات مجازی گرفته می‌شود که معرفی ابزارهای جدید تولید و مصرف، مازاد تولید می‌کند قبل از اینکه تولید و مصرف واقعاً اتفاق بیفتد. اگر آزادی از استانداردسازی یکی از ویژگی‌هایی است که دلوز و گتاری در مورد سرمایه‌داری از آن تحسین می‌کنند، دسترسی دیگری که به دامنه مجازی اعطا می‌کند ویژگی دیگر است. فقط این نیست که موتور تفاوت سرمایه‌داری دائماً از همه چیز قلمروزدایی می‌کند. («انقلابی مداوم در ابزار تولید و در نتیجه آن روابط تولید، و [به کمک] آنها کل روابط جامعه»، همانطور که مارکس و انگلس در مانیفست کمونیست می‌گویند)، بلکه این سرمایه‌ی نوع خاص (و محدود)، استراتژی‌های «انقلابی» خود را در حوزه مجازی پیش از تحقق (یا عدم تحقق) آن‌ها در واقعیت ترسیم می‌کند. این یکی از دلایلی است که امروزه میل آرمانشهر فلسفه به گسترش بازار جهانی بستگی دارد: وظیفه فلسفه ترسیم پتانسیل وسیع قلمرو مجازی گشوده شده توسط سرمایه‌داری است، به منظور ترسیم روش‌های مختلف به فعلیت رساندن این پتانسیل که نسخه‌ای را که هم اکنون در آن ساکن هستیم و از آن رنج می‌بریم، بهبود ببخشیم. [21] البته، یک مؤلفه‌ی کلیدی این ترسیم، تشخیص نیروهای باز-قلمروگذار واقعی است که انقلاب‌های بالقوه در تولید، مصرف و زندگی اجتماعی را به هر دوی بازتولید روابط اجتماعی سرمایه‌داری از طریق الزام دائمی به بازپرداخت بدهی بی‌نهایت، و ادامه ارزش‌دهی به سرمایه‌های موجود در مالکیت خصوصی جهت سلب مالکیت مازاد، پیوند می‌زند. به این منظور، چالش اصلی ضدسرمایه‌داری مینور-مارکسیست، ارائه بازقلمروگذاری جمعی و مترقی به جای امر خصوصی و محافظه‌کارانه، و در نتیجه آزادی تفاوت مازاد از تصرف شدن در قالب ارزش سرمایه‌داری است. بدون شک این گفتن‌اش ساده تر از انجام دادن‌اش است، اما نقش فلسفه به گفته‌ی دلوز و گتاری، دقیقاً تهیه بهترین فرمول نظری ممکن از مسائلی است که به ناچار تغییر می‌کنند، به طوری که امکان آزمایش با روش‌های عملی برای بازجهت‌دهی تغییر اجتناب‌ناپذیر به سوی [وضعیت] بهتر را فراهم می‌کند. [22]

[1] دلوز و گتاری، کاپیتالیزم و اسکیزوفرنی، جلد اول: ضدادیپ

[2] دلوز و گتاری، کاپیتالیزم و اسکیزوفرنی، جلد دوم: هزار فلات

[3] دلوز و گتاری، فلسفه چیست

- [4] برای اطلاعات بیشتر در مورد مفهوم «مارکسیسم مینور»، به «شهروندی کوچ‌گرانه» من مراجعه کنید: کمونیسم بازار آزاد و اعتصاب عمومی حرکت آهسته (مینیاپولیس: انتشارات دانشگاه مینه سوتا، 2011).
- [5] برای اطلاعات بیشتر در مورد استفاده آنها از اصطلاح «اسکیزوفرنیا»، به «ضد ادیب دلوز و گتاری: مقدمه ای بر تحلیل اسکیزوکاوی» من مراجعه کنید (نیویورک: روتلج، 1999)
- [6] دلوز، تفاوت و تکرار
- [7] در مورد مجموعه‌های قابل‌شمارش و غیرقابل‌شمارش، به ویژه به فلات «آپاراتوس ضبط» در هزار فلات مراجعه کنید.
- [8] اصطلاح «موتور تفاوت» از عنوان مجموعه کیت آنسل-پیرسون، دلوز و فلسفه: مهندس تفاوت (لندن: راتلج، 1997) گرفته شده است. این مقوله در مقاله من در باب «کارل مارکس» در کتاب «دودمان فلسفی دلوز» اثر جونز و رافس تکامل یافته است (ادینبورگ: انتشارات دانشگاه ادینبورگ، 2009)
- [9] لویی آلتوسر، فلسفه برخورد: نوشته‌های بعدی، 87-1978 (لندن؛ نیویورک: ورسو، 2006). با این حال باید گفت که آلتوسر این اصطلاح را در خدمت اهداف متقابل با دلوز و گتاری به کار می‌برد: از نظری، این تمایل به انسجام را نشان می‌دهد، در حالی که برای آنها حرکتی دور از انسجام است.
- [10] برای کسب اطلاعات بیشتر در مورد این تمرکز در مارکسیسم مینور، به شهروندی کوچ‌گرانه من، به ویژه بخش نتیجه‌گیری مراجعه کنید.
- [11] لویی آلتوسر، «ایدئولوژی و آپاراتوس ایدئولوژیک دولت»، در لنین و فلسفه و سایر مقالات.
- [12] به رزا لوکزامبورگ، «انباشت سرمایه» و دیوید هاروی، «محدودیت‌های سرمایه» مراجعه کنید.
- [13] مایکل پرلمن، ابداع سرمایه داری: اقتصاد سیاسی کلاسیک و تاریخ مخفی انباشت بدوی.
- [14] در مورد تاریخ بدهی مراجعه کنید به دیوید گرابر، بدهی: پتج هزارسال اول
- [15] در مورد شکل استبداد (و شکل لیبیدویی تولید به نام بریریسیم و دسپاتیسم) به ویژه به فصل سه ضدادیپ مراجعه کنید.
- [16] برای نگاهی سازگار به ارزش در سرمایه داری، به همیشه پاستونه، زمان، کار و سلطه اجتماعی رجوع کنید: تفسیر مجدد نظریه انتقادی مارکس.
- [17] به فردریک جیمسون مراجعه کنید، بازنمایی سرمایه: خلاصه جلد یک
- [18] برای برخورد مارکس با مفهوم «سرمایه جعلی»، سرمایه جلد سوم مراجعه کنید به ویژه در فصل 29 تا 32.
- [19] در باب درونماندگاری دولت در سرمایه، مراجعه کنید به فصل 3 ضدادیپ.
- [20] درباره‌ی رابطه سودمند فلسفه ابتدا با یونان باستان و سپس با بازار جهانی، به بخش «ژئو فلسفه» در «فلسفه چیست» مراجعه کنید.
- [21] درباره‌ی میل آرمانشهرانه فلسفه سیاسی در دلوز و گتاری، به ویژه فصل اول کتاب «شهروندی کوچ‌گرانه» من را ببینید.
- [22] برای اطلاعات بیشتر درباره مفهوم «اعتصاب عمومی حرکت آهسته» به عنوان نوعی آزمایش عملی مبتنی بر نظریه مارکسیسم مینور، به بخش نتیجه‌گیری کتاب «شهروندی کوچ‌گرانه» من مراجعه کنید.